

کار در « آفاق موسیقی » دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق)

میل ندارم این مطلب را به «من نامه» تبدیل کنم، اما از آنجایی که نزدیک به پنج سال همه کارهای «آفاق موسیقی» را به تنهایی می‌چرخاندم، پرهیز از ضمیر اول شخص مفرد دشوار خواهد بود!

در سال ۱۳۵۰ که وارد دانشگاه شدم، به تازگی مقرر شده بود که همه دانشجویان دست کم ۶ واحد از دروس «علوم انسانی» را هم بگذرانند. به همین منظور آقای دکتر مرتضی انواری «مرکز تعلیمات عمومی» را تأسیس کرده بودند تا این دروس را سازماندهی کند. آقایان غلامعلی حداد عادل (که گویا در آن موقع هنوز دکترا نداشتند، و اکنون نسبت سببی با آقای خامنه‌ای دارند) و نصرالله پورجوادی (ایضاً در مورد دکترا) در این مرکز کار می‌کردند. دو تن از فارغ التحصیلان دانشگاه نیز به عنوان «طرح نظام وظیفه» در این مرکز مشغول به کار بودند (یعنی خدمت نظامشان را در دانشگاه انجام می‌دادند).

از جمله اساتیدی که از خارج دانشگاه برای تدریس و همکاری با این مرکز دعوت شدند، آقای دکتر هرمز فرهنگ (شناخت موسیقی) و خانم ماه‌منیر شادنوش (کارگاه شناخت موسیقی) بودند. برای درس دکتر فرهنگ وسایل پخش موسیقی تهیه و در آفاق شماره ۳ ساختمان مجتهدی (که اکنون گویا نام دیگری دارد) نصب کرده بودند و در حدود ۲۰۰ عدد صفحه موسیقی کلاسیک هم خریده بودند تا حین درس‌ها، به عنوان نمونه برای دانشجویان پخش شود. یک دانشجو هم به عنوان «کار دانشجویی» در کلاس حضور داشت و با انتخاب و اشاره دکتر فرهنگ نمونه‌ها را پخش می‌کرد و هر ماه پول مختصری بابت این کار دریافت می‌کرد.

در آن سال‌ها تهیه صفحه‌های موسیقی کلاسیک و نیز موسیقی آذربایجانی از آذربایجان شوروی (سابق) برای اکثریت بزرگی از دانشجویان امکان‌پذیر نبود. ضبط صوت کاست مدت کوتاهی بود که به بازار ایران وارد شده بود و هنوز چیزی تجملی و بسیار گران‌قیمت به شمار می‌رفت.

با تشویق و پافشاری برخی از دوستان که مشتاق شنیدن اپرای آذربایجانی کوراوغلو اثر عزیز حاجی‌بیکوف (عزیز برون حسین) بودند، با کارکنان «طرح نظام وظیفه» مرکز تعلیمات عمومی تماس گرفتم و اجازه خواستم که این اپرا را در آفاق ۳ پخش کنم. آنان از این پیشنهاد استقبال کردند و معلوم شد به دنبال دانشجوی تازه‌ای می‌گردند که در کلاس‌های دکتر فرهنگ موسیقی پخش کند، و این کار به من سپرده شد.

بدین ترتیب برنامه‌های آزاد پخش موسیقی در دانشگاه برای دانشجویان نخستین بار در سال ۱۳۵۰ و با اپرای کوراوغلو آغاز شد.

در نیمسال دوم سال تحصیلی ۵۱-۵۰ علاوه بر پخش اپرای کوراوغلو، نمونه‌های دیگری از موسیقی آذربایجان شوروی در آنجا پخش کردم که عبارت بودند از «مقام سنفونیک شور» اثر فکرت امیروف (که اغلب به غلط به آن «سنفونی شور» می‌گفتند)، و «مقام سنفونیک بیات شیراز» اثر سلیمان علی‌عسکروف. این صفحه‌ها را از دانشجویان خوابگاه به امانت می‌گرفتم، از هفته‌ای قبل آگهی‌های دست‌نویسی در دانشگاه می‌چسباندم و روز و ساعت معینی

موسیقی پخش می شد. اتاق ۳ پر می شد، حتی روی پله ها و بیرون اتاق و در کریدور هم عده زیادی نشسته یا ایستاده موسیقی را گوش می دادند، و البته بیشترشان دانشجویان آذربایجانی بودند.

به تدریج فکر استفاده از صفحه های موسیقی کلاسیک موجود برای درس دکتر فرهنگ در برنامه های آزاد به میان آمد. از سال های دبیرستان از طریق رادیو با آثاری از قبیل سنفونی شماره ۶ چایکوفسکی، سنفونی شماره ۵ بتهوون، و سوئیت سنفونیک شهرزاد اثر ریمسکی - کورساکوف آشنا بودم و در فکر بودم که با پخش آثاری از این دست، برنامه ها را از انحصار موسیقی آذربایجانی در آورم، اما به جرم شرکت در یک تظاهرات دانشجویی به زندان افتادم که البته «فرصت مطالعاتی» خوبی برای آشنایی بیشتر با موسیقی کلاسیک بود! در زندان توانستم با استفاده از کتاب هایی که زندانیان قدیمی با خون دل خوردن های فراوان و به قیمت اعتصاب غذا و اعتصاب ملاقات تهیه کرده بودند، مقدار زیادی درباره موسیقی کلاسیک مطالعه کنم. به علاوه در ساعاتی از روز یک رادیوی کوچک جیبی از دوستی قرض می کردم و با گوشی به موسیقی کلاسیک همراه با تفسیر و توضیح که از برنامه دوم رادیو و روی اف ام پخش می شد، گوش می دادم. این کار از روی علاقه شدید به موسیقی ناب و از روی کنجکاوی و برای یافتن افق های تازه تر و آشنایی با آهنگسازان هر چه بیش تر بود.

در اواخر مهر ماه ۵۱ وقتی که از زندان به دانشگاه بازگشتم، گوش و انبانی پر از موسیقی و اطلاعات موسیقی داشتم. آن نیم سال تحصیلی «غیبت موجه» گرفتم و واحدهای درسی را پس دادم، اما در دانشگاه ماندم و به کار گسترش برنامه های «اتاق موسیقی» پرداختم. به عنوان کار دانشجویی برای دکتر فرهنگ و خانم شادنوش کار می کردم و از آنان هم چیز می آموختم، و در کنار آن، با استفاده از امکانات موجود برنامه های موسیقی ترتیب می دادم. پیشنهاد های گوناگونی از همه طرف می رسید، از قبیل موسیقی اصیل ایرانی، موسیقی فولکلوریک از هر گوشه ایران، و نیز نمونه های تازه تر موسیقی آذربایجانی. برای این کارها امکانات بیشتری باید فراهم می شد و در نتیجه از یک سو در ارتباط مستقیم با آقای حداد عادل قرار گرفتم که می بایست هزینه های مربوط را تصویب و تأمین می کردند، و از سوی دیگر می بایست توافق آقای ابوالحسن ونده ور (شاعر و متخلص به «وفا») را که مسئول فعالیت های فرهنگی و هنری و فوق برنامه دانشجویان بودند، جلب می کردم. به هر حال، از این دو نفر بودجه و امکانات می گرفتم، صفحه و نوار تهیه می کردم و در راه ترویج موسیقی «غیر مبتذل» و «غیر بازاری» در دانشگاه مورد استفاده قرار می دادم.

از سال ۱۳۵۱ نام «اتاق موسیقی» جا افتاد و برنامه های آن شکل گرفت. هر هفته به طور منظم یک و گاه دو برنامه در اتاق ۳ پخش می شد. برنامه موسیقی کلاسیک دائمی بود و برنامه موسیقی محلی و اصیل ایرانی در صورت دست رسی به نوارهای مربوطه پخش می شد. برنامه موسیقی «غیر بازاری» ایرانی هم خواستاران فراوانی داشت و گاه همه صندلی ها و کف اتاق و پله ها پر می شد و مشتاقان حتی روی پله هایی که از کنار اتاق ۳ به نیم طبقه بالاتر می رفت، و نیز روی چمن های بیرون پنجره می نشستند. در این برنامه ها نوارهایی از غلامحسین بنان، عبدالوهاب شهیدی، داریوش رفیعی، بدیع زاده، مرضیه، پروین، الهه، ویگن،

دلکش، و برای موسیقی گیلان نمونه‌هایی از مهندس عاشورپور و خانم شمس پخش می‌کردم. این‌ها ترانه‌هایی بودند که در رادیوی رسمی تقریباً هیچ پخش نمی‌شدند و جای خود را به موسیقی و خوانندگانی داده بودند که هرروز مانند قارچ از زمین می‌رویدند. هیچ‌یک از این‌ها را در آرشیو «اتاق موسیقی» موجود نداشتم و همواره افراد مختلفی از دوستان «اتاق موسیقی» آن‌ها را می‌آوردند و پیشنهاد می‌کردند که پخششان کنم. برنامه‌ریزی می‌کردم، آگهی می‌زد، و در روز و ساعت معین پخش می‌کردم.

برای موسیقی کلاسیک مطالبی درباره آهنگساز و اثر او که از کتاب‌های موجود یا از پشت جلد صفحه آن استخراج می‌کردم، به‌طور شفاهی و پای تخته برای شنوندگان تعریف می‌کردم. بعدها این مطالب را می‌نوشتم، نوشته در مرکز تعلیمات عمومی تایپ و تکثیر می‌شد، و بین شنوندگان توزیع‌شان می‌کردم. در این برنامه‌ها همه‌گونه آثار موسیقی کلاسیک پخش می‌کردم: از چایکوفسکی و موسورگسکی روسی تا ویلا لوبوس برزیلی، از پندرسکی لهستانی تا امین‌الله حسین ایرانی، و ادوارد گریگ نروژی، از موریس راول فرانسوی تا آلبینونی ایتالیایی، و سیبلیوس فنلاندی. آهنگسازان آلمانی مانند بتهوون و موتسارت و باخ که جای خود داشتند.

طول برنامه‌ها اغلب در حدود یک ساعت و نیم و گاه بیش‌تر بود.

اکنون استفاده از ضبط صوت و نوار کاست در میان دانشجویان بیشتر متداول می‌شد. با استفاده از «غیبت موجه»، با امانت گرفتن گرامافون از کسی و ضبط صوت از کسی دیگر، و با استفاده از صفحه‌های همسایگان در خوابگاه دانشگاهمان، هرروز ساعاتی طولانی مشغول ضبط نوارهای موسیقی آذربایجانی برای کسانی بودم که از همه‌طرف، و حتی از دانشگاه‌های دیگر می‌آمدند، نوارهای خالی می‌آوردند و قطعات مورد علاقه خود را سفارش می‌دادند. این کار در ماه‌ها و سال‌های بعد و گاه تا ۱۲-۱۰ ساعت در روز ادامه داشت. بعدها با یک حساب سرانگشتی به این نتیجه رسیدم که به‌تنهایی نزدیک به ۲۰۰۰ ساعت بی‌هیچ پاداش و دست‌مزدی صرف ضبط نوارهایی کرده‌ام که بین این و آن توزیع شده‌است. از «شور» تا «کوراوغلو»، از رشید بهبودوف و «بلبل» تا شوکت علی اکبراوا، از حاجی‌بابا حسینوف تا گل‌آقا محمداوف و المیرا رحیم‌اوا، از «لیلی و مجنون» تا «مشهدی عباد» و «شاه اسماعیل» و ... این هنگامی بود که تکثیر و فروش کاست‌های پرشده موسیقی آذربایجانی در مقیاس تجارتي و حتی در مقیاس کوچک هنوز وجود نداشت، صفحه این نوع موسیقی کمیاب بود و اصولاً بر گرد هرچه نام و نشانی از آذربایجان و البته از شوروی داشت، هاله‌ای از تابو و هراس تنیده شده بود. تنها ۲ یا ۳ عدد از این صفحه‌ها متعلق به من بود، خود تا سال‌ها بعد گرامافون یا ضبط صوت هم نداشتم و تنها بعد از انقلاب در سال ۱۳۵۸ توانستم یک دستگاه ضبط صوت ماشین برای استفاده در خانه بخرم!! (زیرا ارزان‌ترین ضبط صوت موجود در بازار با صدای استریوفونیک و نسبتاً قوی بود).

از پاییز ۵۲ درس‌های «آشنایی با موسیقی شرق» و «شناخت موسیقی ایرانی» نیز در مرکز تعلیمات عمومی دایر شد که آقای دکتر داریوش صفوت، رئیس «مرکز حفظ و اشاعه موسیقی اصیل ایرانی» آن‌ها را تدریس می‌کردند و من مأمور پخش نمونه‌های موسیقی مورد نظر ایشان بودم. این بهانه‌ای شد تا مقداری

صفحه و نوار موسیقی از این نوع، به اضافه تعداد زیادی صفحه تازه موسیقی آذربایجانی برای آرشیو مرکز تعلیمات عمومی در اتاق ۳، و البته فعالیت جنبی آن، یعنی «اتاق موسیقی» تهیه کنم. به تدریج متوجه شدم که آقای دکتر صفوت نمونه‌های چندانی از موسیقی اصیل آذربایجانی، که تقریباً شامل همان گوشه‌ها و ردیف موسیقی اصیل ایرانی است، نشنیده‌اند. در شوروی چیزهایی از گوشه‌های گمشده موسیقی را احیا کرده بودند و در زمینه ارکستر نیز کارهای جالبی انجام داده بودند. به دکتر صفوت پیشنهاد کردم که نوار در اختیار من بگذارند تا از این نمونه‌ها برایشان ضبط کنم. موافقت کردند، این کار صورت گرفت و ایشان نوارها را به «مرکز حفظ و اشاعه...» بردند. سال‌ها بعد، از یکی از شاگردان ایشان شنیدم که او و دیگران از نوارهای موجود در آن مرکز استفاده کرده‌اند، و از جمله شیفته هابیل علی‌یف کمانچه‌نواز معروف آذربایجانی شده‌اند.

در سال ۱۳۵۴ زحمتی که در طول ۳ سال کشیده بودم، به نتیجه رسید و کار نوشتن تمام متن اپرای کوراوغلو و ترجمه آن به فارسی به پایان رسید. آقای «وفا» اتاق خود را و نیز یک ماشین تحریر در اختیارم گذاشتند. بعد از پایان کلاس‌های درس تا دیروقت شب در این اتاق می‌نشستم و متن تهیه شده را «یک انگشتی» تایپ می‌کردم. عاقبت جزوه اپرا در چاپخانه دانشگاه تکثیر شد و حین پخش موسیقی آن در «اتاق موسیقی» توزیع شد. این جزوه بعد از آن نیز بارها تکثیر شد، اما مشکل آن بود که چاپخانه دانشگاه هر بار حداکثر ۲۰۰ نسخه تکثیر می‌کرد، که ظرف چند دقیقه «غارت» می‌شد، به بسیاری از مشتاقان نمی‌رسید و خیلی‌ها ناراحت می‌شدند. جزوه بارها در دانشگاه‌ها و حتی کتابفروشی‌های دیگر بدون اطلاع من تکثیر و توزیع، یا فروخته شد. عاقبت در سال ۵۷ توانستم آن را به صورت کتاب منتشر کنم (انتشارات ارمغان).

در همان سال ۵۴ دوستی از سفر خارج چند صفحه موسیقی بومی آمریکای جنوبی برایم آورد. در میان آن‌ها صفحه‌ای از گروهی به نام «اینٹی ایلیمانی» بود که به دنبال کودتای ۱۹۷۳ در شیلی، به خارج گریخته بودند و آوازهای انقلابی می‌خواندند. از آن‌پس این نوع موسیقی هم در مجموعه برنامه‌های اتاق موسیقی قرار گرفت و نخستین معرف این گروه در ایران «اتاق موسیقی» بود. نوار ضبط‌شده از روی این صفحه هم در میان نوارهایی بود که من توزیع می‌کردم. بعد از انقلاب روی یکی از سرودهای این گروه شعر فارسی گذاشتند که از رادیو و تلویزیون هم پخش می‌شد، و آن «برپا خیز! از جا کن بنای کاخ دشمن!» بود. بعد از سال ۵۵ که گروهی در اتاق موسیقی تشکیل شد، یکی از افراد گروه‌همان تحقیق مفصلی روی کار این گروه انجام داد که همراه با ترجمه شعر ترانه‌هایشان به شکل جزوه منتشر کردیم.

بنا به قاعده می‌بایست در سال ۵۴ فارغ‌التحصیل می‌شدم، اما به دلیل «غیبت موجه»، نیم‌سال‌هایی که به علت اعتصاب‌های دانشجویی تعطیل می‌شد، و البته به دلیل تجدید واحدهایی که رد می‌شدم، هنوز دو سال دیگر می‌بایست در دانشگاه می‌ماندم. در سال ۵۵ به این فکر افتادم که خوب است دستیارانی برای کار در «اتاق موسیقی» برگزینم تا بتوانم به تدریج مشعل را به دستشان بسپارم. تا آن هنگام به چند دلیل کار را به تنهایی انجام داده بودم: نخست آن که کسی داوطلب همکاری نشده بود، دیگر آن که خود کسی را نمی‌یافتم که ضمن علاقه به

موسیقی کلاسیک (یا هر نوع دیگر موسیقی)، اهل کار در «اتاق موسیقی» و همکاری با من باشد. به علاوه، کار «اتاق موسیقی» همواره گونه‌ای حرکت بر لبه تیغ بود: در یک سو برخی دوستان چریک‌مشراب و نیز برخی دوستان مذهبی افراطی بودند که همه حرکات و برنامه‌های «اتاق موسیقی» را به دقت زیر نظر داشتند و در کمین بودند تا به محض مشاهده کوچکترین لغزشی مهر ابطال و تکفیر بر آن بزنند، در یک سوی دیگر آقای حداد عادل و «مرکز تعلیمات عمومی» مواظب بودند که استفاده نامعقول از اموال دانشگاه نشود، از طرف سوم آقای «وفا» مواظب بودند که کاری خارج از سیاست رسمی فعالیت‌های فوق برنامه دانشجویی صورت نگیرد، و از سوی چهارم ساواک البته چهارچشمی مراقب بود. یافتن همکاری که بپذیرد این‌چنین در لبه تیغ مرا همراهی کند، و به نوبه خود حساسیت چهارگانه فوق را برنیانگیزد، کار ساده‌ای نبود.

سرانجام به این نتیجه رسیدم که باید ترتیبی بدهم که افرادی که علاقه به موسیقی و فعالیت برای اشاعه موسیقی سالم را بر فعالیت ناب سیاسی و ایدئولوژیک ترجیح می‌دهند، به همکاری با «اتاق موسیقی» جلب شوند، و گرنه خیلی زود از یک یا چند جهت از جهات چهارگانه فوق فعالیت ما را تعطیل می‌کردند.

در تدارک تشکیل گروه بودم که در بهار ۱۳۵۵ امکانی برای برگزاری برنامه موسیقی زنده در دانشگاه پیش آمد: دانشجویان دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران موفق شده بودند «عاشیق اصلان» از «عاشیق» های معروف آذربایجان را از شهر خوی دعوت کنند و برنامه‌ای در دانشکده اقتصاد برایش ترتیب دهند. «اتاق موسیقی» موفق شد این هنرمند را از ایشان «قرض» بگیرد و با توافق و همکاری آقای «وفا»، در دانشگاه صنعتی برنامه مشابهی اجرا کند، که با استقبال چشم‌گیری مواجه شد.

برای تشکیل گروه، پس از نصب آگهی، امتحان کتبی در زمینه اطلاعات موسیقی از داوطلبان گرفتم! در حدود ۳۰ نفر در امتحان شرکت کردند و از آن میان ۴ یا ۵ نفر قبول و به عضویت گروه پذیرفته شدند. بعد از چند روز، چند نفر دیگر هم که در امتحان شرکت کرده بودند و حد نصاب را نیاورده بودند، اما از دوستان پذیرفته‌شدگان بودند، نیز به معرفی این دوستان در گروه پذیرفته شدند. و به این ترتیب گروه اتاق موسیقی در بهار ۱۳۵۵ تشکیل شد.

با تشکیل «گروه اتاق موسیقی»، یا آن‌گونه که آقای «وفا» دوست داشتند بنامند «گروه دانشجویی گردآوری و پخش موسیقی ملل»، کار «اتاق موسیقی» رونق تازه‌ای گرفت. نمونه‌هایی از موسیقی گوشه و کنار ایران، که تا پیش از آن دست‌رسی به آن نبود، توسط افراد گروه تهیه می‌شد و در فهرست برنامه‌های ما قرار می‌گرفت. سلیقه افراد گروه، آثار تازه‌تری از گنجینه موسیقی کلاسیک را در برنامه قرار می‌داد. انتشار جزوه‌ها و بروشورهای کتبی همزمان با پخش موسیقی نظم و ترتیب یافته بود. در این دوران بود که مقاله «نگرشی بر زندگی و آثار دیمتری شوستاکوویچ» را نوشتم که به صورت جزوه و در کنار پخش آثار او در اتاق موسیقی، توزیع کردیم. سنفونی شماره ۱۱ این آهنگساز، با معرفی ما، محبوبیت فراوانی یافته بود.

بعد از بحث و بررسی در جلسات گروه به فکر تشکیل «نوارخانه» (مشابه کتابخانه) افتادیم. افراد گروه با کوششی تحسین‌انگیز چندصد نوار کاست از

صفحه‌های پر طرفدار موجود در آرشیومان ضبط کردند، و پس از چانه‌زدن‌های فراوان با مقامات دانشگاه، اتاق کوچکی به کار ما اختصاص یافت. نوارهای ضبط شده را در قفسه‌ای در این اتاق چیدیم و برای «نوارخانه» عضو پذیرفتیم: شرط عضویت عبارت بود از اهدای یک حلقه نوار کاست خالی، و اعضا می‌توانستند هر نوار پر شده‌ای را که می‌خواستند برای مدت معینی به امانت بگیرند. در ساعات معینی از روز، یکی از اعضای گروهمان در این اتاق می‌نشست و ضمن مرور درس‌هایش، یا کارهای دیگر، به مراجعان نوار امانت می‌داد. نوارهای خالی دریافتی از اعضای «نوارخانه» نیز برای ضبط آثار جدیدتر، و از جمله در زمینه موسیقی ایرانی و محلی، به مصرف می‌رسید.

در این دوران چند فیلم نیز از سوی «اتاق موسیقی» در دانشگاه به نمایش در آمد. همکارمان در گروه، حسن جلالی نائینی با تلاش خستگی‌ناپذیر این فیلم‌ها را پیدا می‌کرد، امانت می‌گرفت و می‌آورد. از جمله فیلمی از اجرای سنفونی شماره ۶ شوستاکوویچ، فیلم بی‌نظیر بالت اسپارتاکوس اثر آرام خاچاتوریان، و فیلم بی‌نظیر بالت ایوان مخوف اثر سرگئی پروکوفی‌یف را به یاد می‌آورم. حسن جلالی نائینی، که جوانی فوق‌العاده با استعداد، کوشا، درس‌خوان و ممتاز بود، بعد از انقلاب به یکی از گروه‌های مسلح پیوست، خیلی زود دستگیر شد و متأسفانه اعدامش کردند. با شنیدن آثاری که نام بردم، همیشه او را یاد می‌کنم. از سرنوشت باقی‌اعضای گروه «اتاق موسیقی» هیچ اطلاعی ندارم.

کار ما چندان هم بی‌مشکل نمی‌گذشت. از جمله دوستان نمازخانه، که آن موقع در طبقه سوم همان ساختمان مجتهدی قرار داشت، مدام پیش آقای حداد عادل گله و شکایت می‌کردند که صدای موسیقی ما مزاحم عبادت آنان است. این فشار به ویژه پس از آن که آقای دکتر سیدحسین نصر به «نیابت تولیت عظاما»ی دانشگاه برگزیده شدند و فضای دانشگاه هر روز بیشتر و بیشتر مذهبی شد، شدت یافت. آقای حداد عادل این شکایات را به من منتقل می‌کردند و من هر بار قول می‌دادم که صدا را کم کنیم و حال دوستان نمازگزار را رعایت کنیم، و واقعاً هم در این زمینه می‌کوشیدم، در میان دوستانم افراد مؤمن و معتقد هم فراوان بودند، اما ساختمان آجری و بدون هیچ حفاظ آکوستیک کم‌ترین صدا را هم به راحتی انتقال می‌داد و ما همیشه شرمنده این دوستان بودیم.

در همین ضمن آقای وفا معتقد بودند که ما باید بتوانیم در بوفه دانشگاه موسیقی متن مناسبی پخش کنیم، اما من که درون دانشجویان بودم و جو موجود را می‌شناختم، هرچه فکر می‌کردم و می‌سنجیدم، فقط یک صحنه پیش چشمانم جان می‌گرفت: در همان اولین روز برخی از دوستان «سیاسی» مان، چه «چپ» و چه «مذهبی افراطی»، بلندگوها را می‌شکستند! همچنان که تلویزیون عمومی خوابگاه را مدام از کار می‌انداختند تا کسی پای تلویزیون ننشیند، یا در نمکدان‌های ناهارخوری دانشگاه چیزی، گویا ددت، می‌ریختند، هر روز چند صد نفر را مسموم می‌کردند تا غذاهای پیمانکار ناهارخوری را که گفته می‌شد بهایی است، غیر بهداشتی جلوه دهند و مقامات دانشگاه را وادارند که کار را به کس دیگری واگذارند. این‌ها هم گونه‌ای «فعالیت دانشجویی» بود!

در بهار ۵۶ چند نفر از دوستان به فکر تشکیل یک گروه دانشجویی تازه به نام «گروه پژوهش‌های فرهنگی» افتادند، و چون فکر می‌کردند که حرف من

پیش آقای «وفا» در رو دارد، مرا در کار گروه دخالت دادند و به عنوان واسطه برگزیدند. گروه با موفقیت تشکیل شد و یکی از نخستین کارهایش برگزاری کنسرت موسیقی زنده با شرکت «عاشیق اصلان» از خوی و «عاشیق عبدالعلی» و گروه چهارنفره او از تبریز در دانشگاه ما بود، که با همکاری دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران، و البته «اتاق موسیقی» صورت گرفت.

من نیز گاه و بی گاه در جلسات «گروه پژوهش‌های فرهنگی» شرکت می‌کردم. این گروه در تابستان ۵۶، پس از سال‌ها وقفه در انتشار نشریات دانشجویی در بسیاری از دانشگاه‌ها، نشریه «تا طلوع» را منتشر کرد که من نیز چند مقاله در آن داشتم، از جمله «فولکلور چیست؟».

«اتاق موسیقی» نیز در تدارک نشریه‌ای بود که انتشار آن به دلایل فنی به تأخیر افتاد و عاقبت در تابستان ۵۷ (پیش از انقلاب) با نام «گاه‌نامه موسیقی» انتشار یافت که از جمله مقاله «نگرشی بر زندگی و آثار دیمیتری شوستاکوویچ» و نیز تحقیق همکاران مربوط به گروه «اینتی ایلیمانی» در آن تجدید چاپ شده بود. در تابستان ۵۶ فارغ‌التحصیل شدم، اما ارتباط و دوستی و مشورت با «اتاق موسیقی» و «گروه پژوهش‌های فرهنگی» تا دی ماه آن سال که به سربازی رفتم، ادامه داشت.

«گروه پژوهش‌های فرهنگی» با استفاده از موقعیتی که فعالیت‌های «انستیتو گوته» و کانون نویسندگان ایران فراهم آورده بود، برنامه‌هایی با شرکت اعضای کانون نویسندگان ایران در سالن ورزش دانشگاه ترتیب داد. نخستین برنامه، سخنرانی زنده یاد محمدعلی مهمید درباره آثار سعدی بود که با استقبال چشم‌گیری روبه‌رو شد. سخنرانی بعدی در ۲۵ آبان‌ماه ۵۶ و با شرکت زنده‌یاد سعید سلطان‌پور بود. استقبال از این برنامه آنچنان وسیع و پرشور بود که گارد و مأموران امنیتی حاضر در دروازه دانشگاه را به خشم آورد و ناگهان تصمیم گرفتند که دیگر کسی را به دانشگاه راه ندهند. جمعیت اعتراض کردند و کار به درگیری کشید و عده زیادی را توقیف کردند و بردند. شرح این ماجرا در منابع گوناگونی آمده است و اشاره کوتاهی نیز در کتاب سرهنگ غلامرضا نجاتی «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)» وجود دارد. (چاپ اول، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۱). من آن شب در محل برگزاری سخنرانی در سالن ورزش دانشگاه بودم. جمعیت بزرگی هم، که برخی‌ها آن را تا ۵۰۰۰ نفر برآورد کرده‌اند، تا پیش از بسته شدن درهای دانشگاه در سالن ورزش گرد آمده بودند. پس از توقیف عده‌ای در بیرون دانشگاه، سخنران و جمعیت تصمیم گرفتند که در اعتراض به توقیف آن عده و تا آزادی آنان در همان محل تحصن کنند. من نیز ماندم، اما اکنون دیگر دانشجوی نبودم و می‌کوشیدم در کار «گروه پژوهش‌های فرهنگی» که مسئولیت جلسه را داشت، دخالت نکنم تا مبدا مقامات مربوطه مطابق معمول ادعا کنند که «عناصر غیر دانشجویی از بیرون دانشگاه آمدند و اخلال ایجاد کردند!» ماجراهای آن شب خود داستانی دیگر است. در نیمه‌های شب دانشجویان گرداننده جلسه از یک سو خسته شده بودند و از سوی دیگر به این نتیجه رسیده بودند که بهتر است افراد دیگری هم در گرداندن جلسه شرکت داشته باشند تا مقامات همه مسئولیت را متوجه یک نفر ندهند. بنابراین از من کمک خواستند و از نیمه شب به بعد من نیز با ایشان همکاری می‌کردم، و از جمله صبح هنگامی که آقای

پروفسور مهران نایب التولیه وقت، همراه با م.ا. به آذین و سیاوش کسرایی برای صحبت با جمع متحصنین به سالن آمدند، جلسه را من می‌گرداندم، و این آخرین «کار دانشجویی» بود که انجام دادم. مشعل را به دست گروه «اتاق موسیقی» و نیز گروه اخیر سپرده بودم.

از دوستی شنیدم که سالی بعد از انقلاب گروه‌های افراطی طی حمله‌ای وسایل صوتی و محل «اتاق موسیقی» و «نوارخانه» را هم شکستند و همه را تخریب و نابود کردند. حیف و صد حیف.

من عاشق دانشگاهمان بودم. دانشگاه خانه دوم که هیچ، خانه اول من بود! تا وقتی که ساکن خوابگاه بودم، عصرها «رفتن به خانه» معنایی داشت، زیرا محیط خوابگاه نیز زنده و پرشور بود. اما از زمانی که ناگهان تصویب شد که هر دانشجویی بیش از دو سال مجاز به اقامت در خوابگاه نباشد و رئیس خوابگاه ما را از آن جا بیرون کرد، «خانه» اتاق دانشجویی سرد و محقر و دل‌آزاری بود، با لامپی کم‌نور و چراغ خوراک‌پزی دودزده و بی‌نفت، در پس کوچه‌ای در خیابان هاشمی، جیحون، طوس، و یا ۲۱ متری جی. شوق رفتن به چنین «خانه»‌ای، و نیز پول برخورداری از تفریحات بیرون را نداشتم. پس در «خانه» دانشگاه می‌ماندم، در اتاق ۳ کار می‌کردم، نوار ضبط می‌کردم، مطالب مربوط به برنامه بعدی را آماده می‌کردم، درسی اگر بود می‌خواندم و در محوطه دانشگاه پرسه می‌زدم. روح سرگردان دانشگاه بودم! دوستانم به خانه‌هایشان می‌رفتند، شب می‌شد و نصف شب می‌شد و من هنوز آن‌جا بودم! ساعت ۱۱/۵ یا ۱۲ نگهبانان می‌آمدند، مرا از اتاق ۳ بیرون می‌کشیدند، تا دروازه جنوبی بدرقه‌ام می‌کردند، و دروازه را پشت سرم می‌بستند. تا فردا شود و بازگردم! و وای اگر فردا جمعه یا تعطیل دیگری بود! به دلیل همین عشق به دانشگاه، وقتی که تظاهراتی می‌شد و دانشگاه تعطیل می‌شد، من نیز افسرده می‌شدم. هیچ نمی‌فهمیدم چرا دانشجویان به هنگام تظاهرات این خانه من و خانه خودشان را ویران می‌کنند، چرا شیشه‌ها را می‌شکنند؟ مقامات دانشگاه هم که اوایل بی‌درنگ خرابی‌ها را آباد می‌کردند و شیشه‌های شکسته را تعویض می‌کردند، به تدریج دست از این کار کشیدند و بعد قاب شیشه‌ها را کوچک‌تر و کوچک‌تر کردند. جام‌هایی که روزی دو متری بودند، در سال ۵۶ با قاب‌های ۳۰ در ۳۰ سانتی‌متر از آهن زمخت و رنگ‌نکرده تقسیم شده بودند، گاه حتی با ورق آهن به جای جام شیشه. دانشگاه هرروز به زندان شبیه‌تر می‌شد. دل‌هوای ماندن در چنین «خانه»‌ای را هم دیگر نداشت. با این حال هنوز در عالم خیال، چه در خواب و چه در بیداری، همان راه‌ها را می‌پیمایم، در بوفه می‌نشینم، یا از پنجره‌های «مرکز گرافیک مهندسی» در طبقه چهارم ساختمان مجتهدی باران ریزی را که روی چمن می‌بارد تماشا می‌کنم و آهنگی از ارکستر «فرانک پورسل» در ذهنم جریان می‌یابد.